

میوه فروش خود را به او رسانید و پس از ادای احترام گفت خربوزه های پیش رس و نوبر است اگر اجازه دهی به منزل فرستم، پرسید به چند، گفت به پنج درهم، گفت به دو درهم خریدارم میوه فروش بی درنگ میوه ها را به منزل او برد. متنبی چون علت این کار را از میوه فروش پرسید گفت این شخص مالک صد هزار دینار است، متنبی می گوید از این واقعه دانستم هر کس صد هزار دینار داشته باشد محترم است پس در مقام جمع مال برآمدم^۱.

ناصر خسرو نیز در سفرنامه خود از این وقت بودن و ظاهر بینی مردم شکایت می کند و نشان می دهد که چگونه یک نفر حمامی بعلت ژنده بودن لباس، از پذیرفتن او و برادرش در حمام خودداری کرد. و بچه های کوی ویرزن به همین علت این مردان مجاهد و آزاده را دیوانه انگاشته به سنگ زدن و آزار و اذیت آنان پرداختند و همینکه تغییر وضع دادند و با لباسها و قیافه های آراسته به حمام رفتند با احترام تمام، آنها را پذیرفتند و هنگام خروج مردم عادی که در مسلخ بودند به احترام آن دو بر پا خاستند. اینک عبارت ناصر خسرو «... امیر بصره (با کالیجار دیلمی) بود... چون به آنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستیم که در گرمابه رویم، باشد که گرم شویم که هوا سرد و جامه نبود و من و برادرم هریک به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما... خرچینکی بود که کتاب در آن می نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا که ما را درزنگی زیادت تر در گرمابه بگذارد... چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست پنداشت که ما دیوانه ایم... نگذاشت که ما در گرمابه بدر رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم، کودکان بر در گرمابه بازی می کردند پنداشتند که ما دیوانگانیم، در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانک می کردند ما به گوشه باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم...» بعد ناصر خسرو می نویسد به کمک یکی از دوستان به وزیر دانشمندی معرفی شدم و بیاری او وضع بهبود یافت، بعداً روزی مجدداً به آن گرمابه رفتیم «چندانکه ما در حمام شدیم... خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای خاستند و نمی شستند تا ما جامه پوشیدیم و

بیرون آمدیم، و در آن میانه حمامی بیاران... می گوید این جوانانند که فلان روز ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم، من به زبان تازی گفتم، راست می گوئی، ما آنیم که پلاس پاره ها را در پشت بسته بودیم آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت ۲۰ روز بود.^۱» در مرزبان نامه نیز از ظاهر بینی و مقام و پول، و قدرت پرستی مردم سخن به میان آمده است:

«مرد مقل حال (فقیر) را به وقت گفتار اگر خود در چکاند بسیار گوی شمزند، اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند، و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد، اگر حلیم بود به بددلی منسوب شود و اگر تجاسر کند به دیوانگی منسوب گردد. و باز مرد توانگر را چون اندک هنری بود آنرا بزرگ دارند و اگر اندک دهشی از او بینند شکر و ثنای بسیار گویند و اگر سخنی نه بر وجه گوید بصد تأویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند.
(از مرزبان نامه)

واصفی می گوید: عوام الناس را چشم بر ظاهر است

«عوام الناس را چشم بر ظاهر است و دیده باطن ایشان بر کمال و فضیلت غیر ناظر، پس اگر عوام، علما و اهل فضل را در لباس حقیر بینند هر آینه به چشم حقارت در ایشان نظر کنند و بسا که اهانت و استهانت بدیشان رسانند... بیت:

دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه بر کی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار

منقولست که... حضرت مصلح الدین شیخ سعدی قدس الله روحه العزیز روزی به مجلسی تشریف ارزانی فرموده بودند و جامهای ایشان به غایت کهنه و فرسوده شده بود اهل مجلس ایشان را نشناختند و به تعظیم ایشان نپرداختند، حضرت شیخ قدس سره فی الحال از آن دایره قدم بیرون نهادند و زبان بدین ترانه گشادند که:

گر بی هنر به مال کند فخرای حکیم کون خورش شمار اگر گاو عنبر است
چونین گویند که آن حضرت را در آن دیار مرید منعمی بود که طریق خدمتش
بفرق ارادت می پیمودی از وی جامه های نفیس عاریت خواستند و خود را بدان لباسهای

فاخر بیاراستند و باز آهنگ آن مجلس نمودند چون درآمدند آن قوم یک بار از جا جستند و دستها را از کمال ادب بر سینه خود بستند و ایشان را بسیار تعظیم نمودند... حضرت شیخ از روی غضب برآشفتند و به آن جماعت گفتند که ای قوم بی بصیرت جاهل و ای طایفه بی معرفت غافل، ای ظاهر پرستان بیفرست بی‌شعور و ای کور باطنان بی کیاست از عقل دور من همان کسم که در اول مجلس مرا از روی مذلت در صف نعال انداختید و به حقارت و اهانت پایمال ساختید، اکنون که این جامه‌های نفیس پوشیدم و در تکلف کوشیدم این همه تعظیم شما از برای جامه‌های نومنت نه از برای «من»... این بگفتند و برخاستند و این رباعی در بدیهه فرمودند:

پانصد گه قاف را به هاون سون سرتاسر آفاق بسر پیمودن
اطراف جهان به خون دل اندودن بهتر که دمی همدم نادان بودن^۱

غیبت و عیبجوئی دیگران

یکی از عادات ناپسندی که از دیرباز در ایران معمول بوده غیبت و عیبجوئی دیگران و قضاوت عجولانه در امور و مسائل اجتماعی و بی احترامی به حقوق و آزادیهای فردی است، شیخ عطار در باب سی و هفتم نمونه‌ای از کنجکاوای مردم را در امور دیگران نشان می‌دهد: «نقل است که در نیشابور بازرگانی کنیزک ترکی داشت به هزار دینار خریده و غریبی داشت در شهری دیگر خواست به تعجیل برود و مال خود از وی بستاند و در نیشابور بر کس اعتماد نداشت. پیش بوعثمان حیری آمد و حال باز نمود، بوعثمان قبول نمود... بازرگان رفت، بوعثمان را بی اختیار نظر بر آن کنیزک افتاد و عاشق او شد چنانکه بی طاقت شد و ندانست که چه کند برخاست پیش شیخ خود ابوحفص حداد رفت، ابوحفص او را گفت ترا به ری می باید رفت پیش یوسف بن الحسین، بوعثمان در حال عزم عراق کرد، چون به ری رسید مقام یوسف حسین پرسید، گفتند آن زندیق مباحی را چه کنی تو اهل صلاح می نمائی ترا صحبت او زیان دارد ازین نوع چندی بگفتند، بوعثمان از آمدن پشیمان شد بازگشت چون به نیشابور آمد بوحفص گفت یوسف حسین را دیدی، گفت نه گفت چرا، حال به آن گفت که شنیدم که او مردی چنین و چنین است

نرفتم و باز آمدم بوحض گفت، باز گرد و او را بین بوعثمان بازگشت و به ری آمد و خانه او پرسید، صد چندان دگر بگفتند او گفت مرا مهمی است پیش او، تا نشان دادند چون به در خانه او رسید پیری دید نشسته پسر امر در پیش او، صاحب جمال و صراحی و پیاله پیش او نهاده... سلام کرد و بنشست شیخ یوسف در سخن آمد و چندان کلمات عالی بگفت که بوعثمان متحیر شد، پس گفت ای خواجه از برای خدا با چنین کلماتی و چنین مشاهده این چه حالست که تو داری خمر، و امرد، یوسف گفت این امرد پسر من است و کم کس داند... و در این گلخن صراحی افتاده بود برداشتم و پاک بستم و پر آب کردم... که کوزه نداشتم بوعثمان گفت از برای خدا چرا چنین می کنی تا مردمان می گویند آنچه می گویند یوسف گفت از برای آن می کنم تا هیچکس کنیزک به معتمدی به خانه من نفرستد... (تذکره الاولیاء).

ناصر خسرو مانند سنائی و شیخ عطار به تصویر اوضاع اجتماعی عصر خود پرداخته و نه تنها به سلاطین ستمگر حمله کرده است بلکه به روحانیون ریاکار و قضات و فقهای که آلت دست طبقه حاکم شده اند و به بازاریان و حجاج دروغین به شدت حمله می کند و معتقد است که بدون گفتار و کردار و نیت نیک، حج کردن و بادیه پیمائی حاصلی ندارد.

محنت بادیه خریده به سیم
اینچنین کن که کردمت تعلیم

چون تو بر سیرت و بر سنت دیوانی
جز که بُستان و زروضیعت نستانی
شب با مطرب و با باده ریحانی
مفتی بلخ و نشابور و هری زانی
(ناصر خسرو)

نه اندر فزونی نماز و دعاست
نه اندر سجاده نه اندر وطاست
(ناصر خسرو)

...رفته و مکه دیده، آمده باز
گر تو خواهی که حج کنی پس از این
اعتراض به ریاکاران زمان:

گر ترا یاران زهاد و بزرگانند
سیرت راه زنان داری لیکن تو
روز با روزه و با ناله و تسبیحی
کتب حیلست چون آب زبردانی

همه پارسائی نه روزه است و زهد
نه جامه کبود و نه موی دراز

ناصر خسرو مردم را به کار مثبت دعوت می کند و از اعتقاد به تقدیر و قضا و از

تنبلی و کاهلی بر حذر می دارد.

بهرترین راه گزین کن که دوره پیش تو است
از پس آنکه رسول آمد با وعد و وعید
گنه و کاهلی خود به قضا بر چه نهی
گر خداوند قضا کرد گنه بر سر تو
خرد از هر خللی بست و هر غم فرج است
حکمت آموز و کم آزار و نکوگوی ویدانک
ناصر خسرو در جای دیگر از کتاب خود به مردم منافق دروغگو و ریاکار حمله می کند:

ای خواننده کتاب زند و پازند
از فعل منافقی و بی باک
پندم چه دهی نخست خود را
چون خود نکنی چنانکه گوئی
کاری که زمن پسندت ناید
جز راست مگوی گاه و بیگاه
گند است دروغ از آن حذر کن
از نام بد از همی بترسی

۰۰۰

ای خواجه ریا ضد پارسائی است

۰۰۰

ای شعر فروشان خراسان بشناسید
یکتا نشود حکمت مرطبع شما را
آب ار بشودتان بطمع باک ندارید
دلستان خوش کرده است دروغی که بگوئید
گر راست بخواهید چو امروز فقیهان
این ژرف سخنهای مرا گر شعرانید
تا بر طمع مال شما پشت دو تائید
مانند ستوران سپس آب و کیائید
این بیهده گویان که شما از فضلانید
بر خلق گرانید شما اهل شناائید

خواهم که بدانم که مر این بیخردان را این حیلت سازان جهلانیک پدید است چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید هرگز نکنید و ندهید از حسد و مکر اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان گر روی بتابم ز شما شاید از یراک آن را که ببایدش ستودن بنکوهید

طاعت ز چه معنی وز بهر چه سرائید کز حیله مر ابلیس لعین را وز رانید در وقت شما بند شریعت بگشائید نه آنچه بگوئید نه هر آنچه نمائید مانند عصا مانده شب و روز پائید بی روی و ستمکاره و با روی و ریائید و آن را نکوهیدن شاید بستائید

اخلاق و رفتار خوب در نظر غزالی

غزالی در کیمیای سعادت در وصف اخلاق و رفتار خوب چنین می نویسد: «و گفته اند: نیکو خوان بود که شرمگین بود و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت (لغزش) و اندک فضول و نیکوخواه بود همگانرا، و اندر حق همگان نیکو کردار و مشفق و با وقار، آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنک دل (نازک دل) و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع بود. نه دشنام دهد و نه لعنت کند، و نه غیب کند و نه سخن چینی کند، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود، نه کین دارد و نه حسود بود، پیشانی گشاده و زبان خوش، دوستی و دشمنی و خشنودی و خشم وی برای حق تعالی بود و بس... غزالی با استناد به روایات مذهبی دروغگو را از زناکار بدتر می شمرد: بنظر وی... دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند... و در مورد غیبت فرمود که غیبت از زنا بدتر است که توبه از زنا پذیرند و از غیبت فرا نپذیرند تا آنکس بحل کند. غزالی ضمن بیان انواع غیبت، اخلاق بعضی از مردم عصر خود را توصیف می کند و می نویسد «بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود وی را کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی... اندر نسب و جامه و اندر ستور و اندر سرای و اندر کردار وی گویی، اما آنچه در تن گوئی، چنانکه گوئی درازست و سیاه است و در نسب چنانکه گوئی که وی هنوز بچه است و حمامی بچه است و جولاهه بچه است و در حلق گوئی بدخوی و متکبر و دراز زبان و بد دل و عاجز و امثال این و اندر فعل گوئی دزد است خائن و بی نماز... و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسبد...» سعادت و نعمی نیز مورد انتقاد وی قرار گرفته و ضمن تعریف و تشریح این عادت مذموم

می گوید «یکی فرا حکیمی گفت که فلان کس ترا چنین گفته. گفت به زیارت آمدی و سه خیانت کردی: برادری را اندر دل من ناخوش کردی و دل فارغ من مشغول کردی و خود را به نزدیک من فاسق و متهم کردی...!»^۱.

پرگوئی و دروغگوئی و فضل فروشی از روزگار قدیم مورد نفرت مردم صاحب نظر بوده است غزالی در کیمیای سعادت می نویسد: «ابدال آن باشد که گفتن و خوردن و خفتن ایشان به قدر ضرورت باشد... عمر می گوید ابوبکر را دیدم که زبان به انگشت بگرفته بود و می کشید و می مالید گفتم یا خلیفه رسول این را چه می کنی؟! گفت: این مرا اندر کارها افکنده است... کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بر وی رد کند و گوید نه چنین است و معنی این آن بود که: تو احمقی و نادانی و دروغ زنی و من زیرک و عاقل و راست گوی... استهزاء و خندیدن بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن... چنانکه خنده آید حرام است... سه چیز است که هر که اندروی از آن سه یکی بود منافق بود، اگرچه نماز کند و روزه دارد: چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانت به وی دهند خیانت کند. و گفت: وعده واهی است، خلاف نشاید کرد.

غزالی در مورد صفت های خوب و بد می نویسد: «دل آدمی را با هر یکی از این دو لشکر که در درون وی است علاقتی است و وی را از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید، بعضی از آن اخلاق بد باشد که وی را هلاک کند، و بعضی نیکو باشد که وی را به سعادت رساند و جمله آن جمله اگرچه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه چه به سبب آنکه در وی شهوت و آرزو نهاده اند کار بهایم کند: چون شره نمودن برخورداردن و جماع کردن و به سبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن به دست و زبان، و به سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیزدن میان خلق نهاده اند، کار دیوان کند و به سبب آنکه در وی عقل نهاده اند، کار فرشتگان کند، چون دوست داشتن علم و صلاح، و پرهیز کردن از کارهای زشت...»^۲.

۱. کیمیای سعادت ص ۴۴۲.

۲. کیمیای سعادت با اهتمام احمد آرام صفحه ۴۱۷.

حجة الاسلام غزالی چنانکه دیدیم از پژوهندگان نامدار اواخر قرن پنجم هجری است این مرد بشردوست و بی آرام در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت به تفصیل از امور و مسائل اخلاقی سخن می گوید: وی در کتاب کیمیای سعادت که تلخیصی است از احیاء العلوم از صفحه ۴۷۱ تا ۶۴۳ به تفصیل از اخلاق و عادات ذمیمه و نتایج و آثار انحرافات اخلاقی و فکری بشر سخن می گوید— مطالعه این کتاب برای آشنائی با طرز تفکر دانشمندان قرون وسطا در زمینه اخلاقیات ضروریست.

غزالی برای تزکیه نفس و رهائی از اخلاق و عادات ناپسند چهار طریق پیشنهاد می کند:

اول آنکه از پیری پخته و جهان دیده بخواهد تا معایب اخلاقی او را گوشزد کند.
دوم آنکه دوستی مشفق را بر خویشتن گمارد تا بدون مدهانه و تعارف عیوب اخلاقی او را آشکار کند.

سوم، به سخن دشمنان توجه کند زیرا چشم دشمن همه بر عیب است و سخن وی از راست خالی نباشد.

چهارم، به مردم نگاه کند و هر عیب که در دیگران دید، خود مرتکب نشود، ابلهان نسبت به خود خوشبین و عاقلان به خود بد گمانند... غزالی می نویسد: «نیکوخوان بود که شرمگین بود، و کم گوی، و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت (لغزش) و اندک فضول... بود نه فحش گوید و نه شتاب زده بود، نه کین دارد، نه حسود بود...»^۱.

غزالی در مذمت فحش و ناسزا می گوید «... اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی رود چنانکه از گند آن همه دوزخیان به فریاد آیند و گویند این کیست؟ گویند این آنست که هر کجا سخن فحش و پلید بودی دوست داشتی و همی گفتی...»^۲.

۱. اخلاق بعضی از بازاریان به نظر انوری

روزی پسری با پدر خویش چنین گفت

کان مردک بازاری از آن زرق چه جوید

گفتاچه تفحص کنی احوال گروهی
عاقل به چنان طایفه دون نگراید
بازاریکی مزرعه تخم فسادست
امید مکن راستی از پشت بنفشه
قولی نبود راست تر، از قول شهادت
انوری وضع تأثرانگیز مردان شریف و پاکدامن، و زندگی توأم با موفقیت و

کامیابی عناصر بی هنر و فاسد را در روزگار خود توصیف می کند:

هر کس که جگر خورد و بخردی هنر آموخت
نزدیک کسانی که بصورت چو کسی اند
پیغام زنان می بر و دیبای بزرپوش
در اشعار زیر خاقانی شروانی از کردار و رفتار پدرش گله می کند و از اینکه در

دوران رشد و کمال، پدرش او را از شاعری منع و به بافندگی ترغیب کرده است شکایت دارد:

زین خام قلیتبان پدری دارم
همزاد بود آذر نمرودش
هم طبع او چو تیشه تراشیده
منبر گرفته مادر مسکینم
با آنکه بهترین خلف دهرم
کای کاش جولهستی^۲ خاقانی
با اینهمه که سوخته و بیخته است
اونایب خداست برزق من

نامهٔ جانسوز خاقانی به نظامی
(از شروان به گنجه)

خاقانی در نامهٔ مشروحی که به زین الدین نوشته از گنجه به نیکی و از شروان، به

کز گند طمعشان سگ صیاد نبوید
مردم به سوی مزبله و جیفه نپوید
زان تخم در آن خاک چه پاشی که چه روید
تا روی تو چون لاله بخونابه نشوید
زان در همه بازار یکی راست نگوید
انوری وضع تأثرانگیز مردان شریف و پاکدامن، و زندگی توأم با موفقیت و

در دور قمر گوینشین خون جگر خور
با صورت ایشان نفسی میزن و بر خور
یا مسخرگی می کن و حلوائی شکر خور
در اشعار زیر خاقانی شروانی از کردار و رفتار پدرش گله می کند و از اینکه در

دوران رشد و کمال، پدرش او را از شاعری منع و به بافندگی ترغیب کرده است شکایت دارد:

کز آتش آفرید جهاندارش
استاد بود یوسف نجارش
هم خوی او برنده چو منشارش^۱
از دست آن مناره خونخوارش
آید فضل و فطنت من عارش
تا این سخنوری نبدی کارش
جان و دلم زخامی گفتارش
یارب زنانبات نگهدارش

نامهٔ جانسوز خاقانی به نظامی
(از شروان به گنجه)

خاقانی در نامهٔ مشروحی که به زین الدین نوشته از گنجه به نیکی و از شروان، به

بدی یاد می کند و از جمله چنین می نویسد: «... این تحیت صادر است از این صوب ناصوابی و خطه بی خطری، مکمن ظلم و مسکن نفاق و بال خانه افاضل و بیت الشرف سفها، اعنی شروان شرالبقاع و اوخشها، بدان مهبط سعد اکبر... اعنی گنجه خیرالبلاد واطیبها.

سلام علیکم ای صاحب خطران دل صبحکم الله ای صاحب خبران دین، حیآکم الله ای دوستان نوح عصمت، ایدکم الله ای برادران یوسف همت، چونید و چگونه اید؟ آنجا که شما اید روز بازار مردمی چون است؟ نرخ وفا چگونه است؟ متاع دانش چون میخرند؟ اینجا که منم باری صعب کساد است، دانید که جز شما کس ندارم، سفینه سازیدم که طوفان نفاق است، ذخیره دهیدم که قحطسال وحشت است در سردسیر حادثات گرفتارم «انظر و نانتبس و من نورکم» در خشکسال نایبات جگر تفته مانده ام «افیضوا علینا من الماء فیضاً».

نظامی گنجوی، در لیلی و مجنون، مردم را به بی آزاری دعوت می کند و از صفای باطن و خیراندیشی خود یاد می کند:

تامن منم از طریق زوری	نازده زمن جناح ^۲ موری
دردی به خوشاب کس نشتم	شوریدن کار کس نجستم
دانم که غضب نهفته بهتر	وین گفته که شد نگفته بهتر
لیکن به حساب کاردانی	بی غیرتی است بی زبانی
آنکس که ز شهر آشنائی است	داند که متاع ما کجائی است

در میان شعرا و صاحب نظران ایرانی در دوران بعد از اسلام، بیشتر از همه، شعرا و نویسندگان صوفی مسلک، در پناه آزادی نسبی و احترامی که بین عموم طبقات داشتند پرده از روی اوضاع اجتماعی عصر خود برمی داشتند، و طرز عمل و رفتار طبقات مختلف را توصیف و در مواردی روش آنان را مورد انتقاد شدید قرار می دادند.

چنانکه سنائی غزنوی، در بعضی از قصائد و آثار خود با شجاعت و صراحت تمام، اعمال ناروای امرا و زورمندان و روحانیون ریاکار و دیگر عناصر متجاوز زمان خود را مورد مطالعه و انتقاد قرار می دهد: به پادشاهان مقتدری که درگاه خود را «بر دادخواهان

ضعیف سده سکندر می کنند.» و بر عالمان بی علمی که احکام دین را با منطق و استدلال خود، برای تأمین منافع شخصی به زیان دیگران تعبیر و تفسیر می نمایند و به خرقه پوشان دروغینی که هنگام راز و نیاز «ورد خود ذکر برنج و شیر و شکر کرده اند.» و به مالداران و حاجیان حج فروشی که به جای نועدوستی و کمک به بی نوایان برخلاف تعلیم شریعت «مال خود بر سایلان کبریت احمر کرده اند.» و به دیگر عناصر ستمگر زمان خود با قدرت و صراحت تمام حمله می کند، اینک نمونه ای چند از اشعار انتقادی سنائی را که آئینه سرپا نمای اخلاقی طبقات حاکم دیروز و امروز است نقل می کنیم:

ای مسلمانان خلاق، حال دیگر کرده اند
از سر بیحرمتی، معروف، منکر کرده اند
پادشاهان قوی بر دادخواهان ضعیف
مرکز درگاه را سد سکندر کرده اند
ملک عمر و زید را جمله به ترکان داده اند
خون چشم بیوگان را نقش منظر کرده اند
عالمان بی عمل از غایت حرص و امل
خویشان را سخره اصحاب لشکر کرده اند
از برای حرص سیم و طمع در مال یتیم
حاکمان حکم شریعت را مبتدع کرده اند
خرقه پوشان مزور سیرت سالوس و زرق
خویشان را سخره قیماز و قیصر کرده اند
گاه خلوت صوفیان وقت با موی چوشیر
در منازل از گدائی حاجیان حج فروش
مالداران توانگر کیسه، درویش دل
سرزکبر و بغل بر گردون اخضر برده اند
بر سریر سروری از خوردن مال حرام
شخص خود فریبی و دین خویش لاغر کرده اند
خون چشم بیوگان آنکه در وقت صبح
مهربان دولت، اندر جام ساغر کرده اند
تا که دهقانان چو عوانان قباپوشان شدند
تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده اند
از نفاق اصحاب دارالضرب در تقلیب نقد
مؤمنان زفت را بی زور و بی زر کرده اند
کار عمل سرای ضرب همچون زرشدهست
زانکه زر بر مردمان یک سر مزور کرده اند
مصحف یزدان در این ایام کس می ننگرد
چنگ و بر ربط را بها اکنون فرو نتر کرده اند
کودکان خرد در پیش مستان میدهند
مرمخت را امین خوان و اختر کرده اند
ای مسلمانان دگر گشتست حال روزگار
در جای دیگر در مقام انتقاد از اوضاع اجتماعی، مظالم طبقات مرفه و فرمانروا و وضع اسف انگیز مظلومان و ستمکشان عصر خود را با صداقت و صراحت کم نظیری

توصیف و بر سالوس و ریای صوفیان خرقه‌پوش و بازاریان مال‌اندوز به سختی حمله می‌کند:

طبل قیامت زدند خیز که شد غافل
 پیک اجل در رسید ساخته کن راحله
 ملک به مال رباخانه به سود غله
 بیوه همسایه رادست شده آبله
 کرده شکم چار سو چون شکم حامله
 بر در دکان زند خواجه بزخم پله
 گرچه بروی و ربا بر کنی از مشغله
 روزه به مال یتیم ما بود در سله
 راه مزین بر یتیم دست بدار از چله
 صوف کنی جامه را تا ببری زان زله
 در یکی دیگر از قصاید خود بار دیگر آزمندی مردم رباکار و بی ایمان عصر خود را

ای دل غافل مباش، خفته درین مرحله
 روز جوانی گذشت موی سیه شد سپید
 خانه خریدی و ملک، باغ نهادی، اساس
 فرش تو در زیریا، اطلس و شعرو نسج
 او همه شب گرسنه توزخورشهای خوب
 ... دزد به شم شیر تیز گر بزند کاروان
 در همه عمر ارشبی قصد به مسجد کنی
 در رمضان و رجب مال یتیمان خوری
 مال یتیمان خوری پس چله داری کنی
 صوفی صافی شوی بر در میرو و وزیر
 در یکی دیگر از قصاید خود بار دیگر آزمندی مردم رباکار و بی ایمان عصر خود را

بر ملا می سازد:

تا پیرشان نشوی کار بسامان نشود
 خانه حرص توو آرز توو ویران نشود
 وانکه بر طور شود موسی عمران نشود
 جان شود خالی از جسم تو، یک نان نشود
 چست می باشی تا خدمت سلطان نشود
 دیو بر تخت سلیمان چو سلیمان نشود
 حامل عاقل به زیره به کرمان نرود
 و فساد در عصر خود شکایت و ماهیت و

تا مهیا نشوی حال تو نیکو نشود
 تا تو در دایره فقر فرو ناری سر
 هر که در مصر شود یوسف چاهی نبود
 تو چنان واله نانی، زحریسی که اگر
 صد نمازت بشود باک نادری به جوی
 راه مخلوقان گیری و نیندیشی هیچ
 خانه سودا ویران کن و آسان بنشین
 سنائی در اشعار زیر از حکومت پستی

سوابق اخلاقی رجال زمان را توصیف می‌کند:

بیخرد وار بزی تا نبوی سرد و گران
 وای پس بر تو و آباد برین مختصران

... خاصه اکنون که جهان بیخردان بگرفتند
 کار چون بیخردی دارد و بی اصلی و جهل

طالع فاجری و ماجری امروز قویست
 هر که پستان میان پای نداد اورا شیر
 هر که لوزینه به شهوت نچشیده ست ز پس
 آنکه بودست چو گردون به گه خردی کوژ
 روزگاریست که جز جهل و خیانت نخرند
 بسپرتیر زمان دیده شوخت و فساد
 دین فروشیم چو این قوم جزین می نخرند
 سنائی علیه مترعین ریا کار چنین گوید:

گاه رزم آمد بیانا عزم زی میدان کنیم
 ننگ این مسجدپرستان را در دیگر زینم
 خاک پای مرکب عشاق را از روی فخر



منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
 شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه
 گشته است باز گونه همه رسمهای خلق
 هر عاقلی به زاویه ای مانده ممتحن
 بایکدیگر کنند همی کبر هر گروه
 باین همه که کبر نکوهیده عادتست
 بردشمنان همی نتوان بود موتمن
 این فخر بس مرا که ندیدست هیچکس
 در پای ناکسان نپراکنده ام گهر

اکثر اشعار سنائی نیشدار، انتقادی، و آموزنده است و بدون ریا و پرده پوشی وضع طبقات ستمگر و ستمکش را بیان کرده است:

۱. قلب و ناسره.

هر که امروز بر آنست بر آنست بر آن
 نیست امروز میان جهلا اوز سران
 نیست در مجلس این طایفه از بیشتران
 لاجرم هست در این وقت ز گردون پسران
 داری این مایه و گرنه خراز این کلبه بران
 جهد کن تات نبیند فلک از پی سپران
 مایه سازیم هم از همت و خوی دگران

مرد عشق آمد بیا تا گرد او جولان کنیم
 چونکه مسجد لافگه شد قبله را ویران کنیم
 توتیای چشم شاهان همه کیهان کنیم

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
 شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
 زین عالم نبهره^۱ و گردون بی وفا
 هر فاضلی به داهیه ای گشته مبتلا
 آگاهانه کز آن نتوان یافت کبریا
 آزاده را همی ز تواضع بود بلا
 بردوستان همی نتوان کرد متکا
 درنشر من مذمت و در نظم من هجا
 از دست مهتران نپذیرفته ام عطا^۲

وضع طبقات ستمگر و ستمکش را بیان کرده است:

۲. کلیه اشعاری که در این کتاب از سنائی نقل شده مأخوذ از دیوان حکیم سنائی است که دردی ماه ۱۳۳۶ بهمت و کوشش آقای مظاهر صفا تصحیح و منتشر شده است.

مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
چودزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی
چو علم آموختی از حرص، آنگه ترس کاندر شب

در میان شعرائی که قبل از سنائی به شعر و شاعری پرداخته اند نیز گاه مطالب انتقادی که نشان دهنده وضع عمومی مردم است به چشم می خورد، از جمله شهید بلخی شاعر و متفکر قرن چهارم هجری معتقد است که «دانش» و «خواست» یعنی مال و منال و علم و هنر در یک نفر جمع نمی شود، ابوطیب مصعبی نیز با او همداستان است و در اشعار زیر به نظام ظالمانه عصر خود که در آن ابلهان و ناکسان در تنعم و آسایش زیست می کنند و مردان فهیم و زیرک در تنگی و عسرت گذران می نمایند، حمله می کند. اینک اشعار آنها:

جهان تاریک بودی جاودانه
خردمندی نیابسی شادمانه

اگر غم را چو آتش دود بودی
درین گیتی سراسر گری بگردی

o o o

که به یکجای نشکفند بهم
هر که را که خواسته است دانش کم
«شهید بلخی»

دانش و خواسته است نرگس و گل
هر که را دانش است خواسته نیست

اشعار زیر به قول ابوالفضل بیهقی، منسوب به ابوطیب مصعبی است که در دوران امارت نصر بن احمد صاحب دیوان رسالت بود. شاعر از بی عدالتی های اجتماعی شکایت می کند:

که بر کس نیانی و با کس نسازی
یکی را نشیبی یکی را فرازی
برین سخت بسته بر آن نیک بازی
چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا ماری و کمرکس زید در درازی
چرا شصت و سه زیست آنمرد تازی
چرا آنکه ناکس تر آنرا نوازی

جهانها همانا فسوسی و بازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی
یکی بوستانی پراکنده نعمت
چرا زیرکانند بس تنگ روزی
چرا عمر طاوس و دراج کوتاه
صدواند ساله یکی مرد غرچه
اگر نه همه کار تو بازگونه

بنظر آقای محمد تقی دانش پژوه «متکلمان اسلامی» برای شناخت معرفت سه

منبع یاد کرده اند: حس و خیر و نظر.

حس با آزمایش و تجربه و خبر با وحی دین و نظر با استدلال پیوسته است.

علم اخلاق هم براساس این سه منبع و به سه روش بیان می شود:

۱- اخلاق مذهبی براساس دین زرتشتی یا اسلام و جز آنها که پیروان به آن به چشم ایمان می نگرند و قدس و احترامی برای آن قائل اند.

۲- اخلاق تجربی براساس ملاحظه و آزمایش فردی و اجتماعی که بیشتر به ساخت سخنان بزرگان و خردمندان درمی آید و به حس نزدیک تر است و انسان زودتر درستی آن را درمی یابد.

۳- اخلاق فلسفی براساس استدلال عقلی که در کتابهای دانشمندان یونانی مانند ارسطو و افلاطون و جالینوس و دیگران می بینیم، آنچه در نوشته های فیلسوفان اسلامی آمده بیشتر همین است. در این روش بحث آزاد است و عقاید گوناگون، به ویژه در مسائل کلی اخلاق.

ارسطو می گوید که هر اجتماعی را سه رکن است:

نخست گروههای اجتماعی که زندگی اجتماعی با آنهاست.

دوم ناموس یا آیین اجتماعی که همه افراد آن را می پذیرند و با آن زنده اند.

سوم همزیستی و هم نشینی که از آن به دوستی تعبیر نموده است که هر فردی باید این نکته را دریابد که او در دستگاه اجتماعی افزاری است و به دیگران پیوسته است و دیگران هم به او پیوند دارند و به قانون تقسیم کار و وظیفه ای هم به عهده اوست.

در اخلاق یونانی پیش از برشمردن فضایل و رذایل و نیکی ها و بدیها ناگزیر از چند مسأله کلی بحث می شود، مانند حسن و قبح عقلی که آیا نیک و بد و پسند و ناپسند داریم یا اینکه اخلاق نسبی است و در میان مردم گوناگون مختلف است.

مسأله دیگر جستجو درباره پایه و اساس اخلاق است. که آیا بر سودجویی مبتنی است یا اینکه آن لازمه اجتماع و همزیستی است و یا اینکه به حکم فطرت میان نیک و بد جدائی نهاده می شود و همین انسان را به رعایت اصول اخلاقی وامی دارد و یا اینکه چون انسان شیفته نشاط زندگی است و دوستار گسترش در هستی، ناگزیر می کوشد که قواعد اخلاقی را رعایت کند و یا اینکه اخلاق وابسته به مقتضیات محیط است و همواره دگرگونی می پذیرد و نسبی است.